

قصیده واره‌ی

شعری برای دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی

اسفند

مر ترضی امیری اسفندقه



در سینه‌ی من دغدغهی کهنه و نو نیست
من شاعرم از پای مرا شعر در افکند
من شعر طلب می‌کنم و تشنه‌ی شعرم
و آن شعر چه از خاک بخارا، چه سمرقند
آن شعر چه در دامنه‌ی سرخوش البرز
و آن شعر چه در قلعه‌ی جادویی الوند
شعری که شریف است چه کهنه، چه نوآیند
و آن شعر چه از خاک خراسان، چه نهاوند

□

آینه‌ی من طبع طرب‌جوش شفیعی‌ست
آن کس که چنین شور در این شعر پراکند
آن کس که ندیدیم در این عصر سِتْرُون
در شاعری و زمزمه ماندش مانند
در کهنه غزل گفته غزل‌های دل‌انگیز
در نو - سخن آورده سخن‌های خوشایند
برده به سر چشمه‌ی شعرِ دریم باز
دادست به این چشمه‌ی سرشارم سوگند
نو رُسته نهال سخن و شعر جوان را
بر نخلِ تنومند گذشته زده پیوند
چشمان من و جلوه‌ی این جاذبه‌ی پاک
دستان من و میوه‌ی این نخل برومند

□

شیدای من! ای شیفته‌ی شاعری و شعر
چندی‌ست که خاموشی و خاموشی یک‌چند
زند سخن سالم و سرشارِ دَری را
کس نیست در این معرکه مانند تو پازند
برگرد دگرباره به آغوش خراسان
برگرد دگرباره به این خاک گُل‌آکند
تا شعر بریزیم تو را در قدم سبز
تا شعر بنوشیم از آن طبع خردمند
تجربیش کجا و نفس سرخوش کدکن؟
شبگیر نشابور کجا و شبِ دربند؟

□

صحبت سَرِ اسفند و طربناکی آن بود
اسفند من اسفند من اسفند من اسفند

از راه فراز آمده با هلهله اسفند
وقت است که از نو بسراییم غزلی چند
در بارش خنیاگر باران بنشینم
خالی‌شوم از دغدغه و حيله و ترفند
بی‌خویش - رها باشم از این کُنج نفس‌گیر
با رقص - برون‌آیم از این خانه‌ی در بند
اسفند فراز آمده تا مشعلی از شعر
در سینه‌ی افسرده‌ام از نو بفروزند
تا چند توان خورد ز هر حادثه رودست؟
تا چند توان بود به هر فاجعه پابند؟

□

اسفند خبر می‌دهد از رویش نوروز
از رویش نوروز خبر می‌دهد اسفند
اسفند مگو سایه‌کش فصل بهار است
این تهمت بیهوده به این باکره میسند
اسفند بهاری‌ست در آغوش زمستان
چون آتش پنهان شده در جان دماوند
آینه فرومی‌چکد از ابر در این ماه
می‌روید از آغوش زمین پونه‌ی پیوند
اسفند دل‌انگیزترین حادثه‌ی سال
اسفند طربناک‌ترین ماه خداوند
اسفند مرا عیدی و اسفند مرا عید
اسفند مرا شربت و اسفند مرا قند
اسفند فریباست مبادا بخورد چشم
تا چشم بدش کور شود - دود کن اسفند
اسفند مرا می‌دهد از خویش رهایی
اسفند رها می‌گندم از زن و فرزند
این ماه مرا وعده نباید به کسی داد
این ماه ندارم خبر از چون و چه و چند
این ماه ندارم هنر توبه و پرهیز
این ماه ندارد اثری در دل من پند
از نغمه‌ی خیام نشابور - پُر از شور
با زمزمه‌ی خواجه‌ی شیراز، سَرَم بند
این ماه من و سیر در آفاق طبیعت
این ماه من و من من و آزادی و لبخند



این ماه چه ماهی‌ست که شفافم و روشن؟
این ماه چه ماهی‌ست که خوشحالم و خرسند؟

□

گفتند که دوران قصیده سپری شد
ما را خبری نیست از این قصه که گفتند
ما حوصله‌ی توبه از این شیوه نداریم
ما دل نتوانیم از این زمزمه برگند